

فصل اول

فلسفه زبان

□ مقدمه

اندیشیدن دربارهٔ زبان قدمتی دیرینه دارد و شاید بتوان گفت که پیدایش فلسفهٔ زبان با تولد فلسفه مقارن بوده است. ولی آنچه که در میان فلاسفه و زبان‌شناسان، فلسفهٔ زبان نامیده می‌شود، به گونهٔ تازه‌ای از تفکر دربارهٔ زبان باز می‌گردد که نوپاست.

فلسفه تحقیق دربارهٔ مطالبی است که هنوز شناسایی دقیق و صحیح آنها امکان‌پذیر نیست. علم دربارهٔ آن چیزی است که دربارهٔ آنها معلومات داریم و فلسفه مطالبی است که دربارهٔ آنها چیزی نمی‌دانیم و اگر فرضیه‌ای اثبات شد و به نظریه تبدیل شد و به اسرار آن پی بردیم آن قضیه دیگر جنبهٔ فلسفی ندارد و به دانش تبدیل می‌شود و بسیارند مسائلی که در حیطهٔ فلسفه قرار داشتند ولی فعلاً شکل فلسفی خود را از دست داده و در شمار دانسته‌های جهان علم درآمده‌اند. یکی از فواید فلسفه تحقیق دربارهٔ قضایایی است که حل آنها همیشه از عهدهٔ علم بر نمی‌آید چون علم فقط قادر است مسائل ناچیزی که مورد علاقهٔ بشر است را روشن کند دوماً محدود کردن تصورات و تفکرات آدمی در چارچوب اطلاعات ناچیز فعلی بشر امکان‌پذیر نیست.

اهمیت دیگر فلسفه این است که ما قضایای زیادی را معلوم و مکشوف می‌پنداشتیم برای مثال طرح هدف علم زبان‌شناسی از طرف نوام چامسکی، یعنی با بررسی گفتار سعی در کشف فعالیت مغز دارد، در صورتی که حقیقت آنها همچنان برای انسان مجهول و ناشناخته است. فلسفهٔ یونان پر از فرضیاتی است که در ابتدا امری غیرصحیح به نظر می‌آمد ولی بعدها ثابت شد که این فرضیات صحیح و پرجای می‌باشند. مثلاً دیموقریطس معتقد بود که ماده از به هم پیوستن اتم‌های ریز ساخته می‌شود. فلسفه خادمی از علم است ولی موضوع‌های بسیار و متعددی وجود دارد که خارج از دسترس علم است. علم قادر نیست درباره خوبی و بدی حرف بزند.

مطالبی که برای افلاطون و ارسطو ارزش داشت، شناخت عالم بود ولی پیروان فلسفهٔ زنون و رواقیون بر روی مسألهٔ اخلاقی تکیه می‌کردند. وظیفهٔ اساسی و حقیقی فیلسوف تغییر و تبدیل جهان

نیست بلکه وظیفه اصلی فلاسفه عبارت است از درک و شناخت جهان که هدف زبان‌شناس هم همین است چرا که سعی زبان‌شناس مطالعه گفتار برای پی بردن به کارکرد ذهن و درنهایت شناخت چگونگی آفرینش انسان است (ماکولسکی، ۱۳۶۴: ۹-۳۷).

□ بررسی آرای فلسفی زبان از یونان باستان تا قرن ۱۹ میلادی در اروپا

□ رواقیون

رواقیون نخستین کسانی بودند که لفظ منطق را در افاده دانش فلسفی ویژه‌ای به کار بردند. آنان علم‌السان «دستور زبان» را که خود تنظیم کرده بودند وارد منطق کردند. رواقیون تفکر و زبان را شدیداً مرتبط می‌ساختند و چنین آموختند که الفاظ و جملات علامت به شمار می‌آیند، علائمی که برای مفاهیم و استدلال‌ها به کار می‌روند. یعنی الفاظ و عبارات نشانه‌هایی هستند که قضایا و استدلال‌ها را تداعی می‌کنند. در نظر رواقیون منطق هم باید علائم زبانی و هم اندیشه‌ای را که آن علائم افاده می‌کنند، مطالعه کند. رواقیون منطق را به جدل و خطابه تقسیم می‌کردند. جدل نیز خود به نظریه علائم زبانی و اندیشه معنایی محدود به کلمه تقسیم می‌شد. نظام فلسفی رواقیون مبتنی بر حس‌گرایی است و از این رو اندیشه‌های ذاتی را نپذیرفتند و بر آن بودند که همه مفاهیم ریشه تجربی دارند. اما در اندیشه رواقیون این حس‌گرایی کم‌کم جای خودش را به عقل‌گرایی داد. رواقیون نسل‌های بعدی معتقد بودند تنها عقل قادر است ماهیت گیتی را بشناسد و تنها حقایقی قطعیت دارند که در معرض خرد واقع شوند و در درون یک نظام علمی تدوین گردند. رواقیون عقیده دارند، روح آدمی ابتدا کاملاً تهی است، آن‌گاه در مقیاسی که اشیا و پدیدارهای بیرونی بر آن اثر می‌گذارند، از ادراک و احساس انباشته می‌شود و پس از آن که اشیا و پدیدارها در معرض دریافت ذهن واقع شدند، بر اثر کثرت ادراک‌ها که یکی پس از دیگری فرا می‌رسد، تجربه به وجود می‌آید. بعضی اوقات تشکیل ادراک، آگاهانه و ارادی و گاهی اوقات خود به خودی و خود انگیخته است (ماکولسکی، ۱۳۶۴: ۲۲۴-۲۲۷).

رواقیون مفاهیم علمی را مفاهیم فنی می‌نامیدند. معیار مادی ارسطو تطابق اندیشه با خود اشیا واقعی بود و معیار دیگر او جنبه صوری^۱ نام داشت و ناظر به توافق و قرارداد لفظ با خود حقیقت بود، رواقیون واژه «کاتالپتیک» را هم افزودند یعنی عقیده داشتند معنای دریافت شده باید قابل فهم

1. formal

باشد. مقایسه مشهور حالت اولیه ذهن با لوح سفید که بر آن هنوز چیزی منقوش نشده یعنی همان تشبیهی که جان لاک می‌کند، اولین بار رواقیون انجام دادند. در نظر رواقیون تمام مضمون روح و ذهن ناشی از تأثیری است که جهان مادی بر ذهن اعمال می‌کند. تأثیری که به صورت احساس‌ها ظاهر می‌شوند و مهر و نشان اشیایی را که موجب تأثیر بودند بر ذهن حک می‌نمایند. رواقیون شناخت علمی را معیار نهایی حقیقت معرفی می‌کنند و در نتیجه با افکار اولیه فلسفی خود، یعنی قبول اصالت احساس در تناقض می‌افتند. رواقیون حقیقت را به شیوه مادی‌گرایانه مطرح و عقیده داشتند ادراکات، مفاهیم و استدلال‌های ما باید با خود واقعیت عینی مطابقت نماید. زنون بنیانگذار رواقیون عقیده داشت که احساس‌ها، آثاری‌اند که اشیای دیگر جهان مادی آن را بر لوح جسمانی ذهن، حک نموده‌اند. به عقیده زنون احساس را باید فرایندی جسمانی تلقی کرد. رواقیون شناخت حقیقی را حقیقت مطلق تلقی می‌کردند که نه متزلزل می‌شود و نه دگرگون می‌شود. به نظر رواقیون عقل، واپسین مرحله شناخت حقیقت است و عقل آدمی نسیمی است که از عقل کلی یا «لوگوس» بر می‌خیزد (همان: ۲۳۵-۲۴۰).

رواقیون مثل دموکریت به چند دلیل با اطلاعات مأخوذ از ادراک حس نقادانه برخورد می‌کنند:

- ۱- باید فعالیت اندام‌های حسی به گونه‌ای عادی صورت بگیرد،
 - ۲- موضوعی که در معرض دریافت حواس واقع شود نباید نسبت به احساس‌کننده در فاصله دوری باشد،
 - ۳- ادراک نباید در مدتی کوتاه صورت پذیرد. رواقیون مانند دموکریت عقیده دارند تنها اندیشه‌ای که مجهز به روش‌های منطقی و علمی باشد قابل اعتماد است، تا حدودی دلایل رد نظریات جان واتسون هم بود که عقیده داشت گفتار بر تفکر تسلط دارد.
- رواقیون می‌گفتند که علامت صدق هر حکم را باید در قابلیت اثبات آن جستجو کرد.
- رواقیون تعریف زیر را از انسان می‌دهند: «انسان حیوانی است عاقل، میرا، مستعد دانش و واجد هوش و لوگوس یا عقل است که بر گیتی حکم می‌راند». در مطالعات زبانی، رواقیون پیش‌تاز بودند مثلاً دو جمله که با یکدیگر در رابطه منطقی معینی هستند و با هم مجتمع شده‌اند را جمله مرکب تعریف کردند. به نظر رواقیون رابطه ضروری میان علامت و شیء که توسط آن علامت بیان می‌شود، وجود دارد و این ضرورت را نمی‌توان منحصرأ به وسیله ادراک احساس نمود. گرچه نظریه شناخت رواقیون مبتنی بر اصالت حس است ولی خود رواقیون اذعان می‌کنند که احساس برای شناساندن رابطه ضروری پدیده‌ها بسنده نمی‌کند. دریافت عقلی مبتنی بر مشاهده رویدادهاست مثلاً دود، علامت آتش است. رواقیون می‌گویند که عقل با کشف قوانین طبیعت، قوانین عقل کلی یا

«لوگوس» را کشف می‌کند، زیرا قوانین طبیعت جزئی از قوانین لوگوس هستند. رواقیون عقیده دارند عقل ما با کشف قوانین طبیعت، قوانین خاص خود را نیز کشف می‌کند. بروشار اشاراتی به تشابهات رواقیون و جان استوارت میل می‌کند: مثلاً تعریف انسان از طرف میل مشابه تعریف رواقیون است.

هابس مانند رواقیون معتقد بود که احساس‌ها، سرچشمه شناخت هستند، گرچه وی در نظریه شناخت، عقل‌گرا محسوب می‌شود. تأثیر رواقیون در آثار لاک و اتین کندباک هم محسوس است (همان: ۲۴۱-۲۴۷).

لاک و کندباک اندیشه‌های ذاتی را نفی می‌کنند و عقیده دارند ذهن انسان در بدو تولد لوح سفید و نانوشته‌ای است.

در منطق سمبلیک لاینیتس هم اندیشه‌های رواقیون مشاهده می‌شود. توماداکن در نظریه شناخت عناصر تجربی و عقل‌گرایانه را به گونه‌ای التقاطی با یکدیگر درآمیخته‌اند. وی از سویی می‌گوید شناخت بشری هنگامی آغاز می‌شود که اشیاء بیرونی بر اعضاء حواس اثر می‌گذارند و اضافه می‌کند که شناخت عقلانی از تجربه محسوس ناشی می‌شود و توماداکن عقیده داد عقل فی‌نفسه تهی است و هیچ اندیشه‌ای در آن موجود نیست. بنابراین عقل به تجربه محسوس بستگی دارد.

توماداکن ۲ شناخت را تعریف می‌کند: ۱- شناختی که غیرفعال و کاملاً تأثیرپذیر است و ۲- شناخت فعالی که توسط عقل حاصل می‌شود به عقیده او شناخت عقل همیشه از کلی به جزئی حرکت می‌کند و این خود اثبات می‌کند که معرفت عقلی در آغاز از مفاهیم اصلی و کلی‌ترین تصورات بهره می‌گیرد. توماداکن بین فهم و عقل تفاوت قائل می‌شود و عقیده دارد فهم با برهان‌های مبتنی بر اصول عقلی سروکار دارد (ماکولسکی، ۱۳۶۴: ۲۵۰-۲۶۱).

دون اسکات معتقد است که عقاید دینی را با برهان عقلی نمی‌توان ثابت کرد. با این همه باورهای دینی را انکار نمی‌کند و این نقطه تضاد با کانت دارد. دون اسکات و کانت به ناتوانی عقل در حل مسائلی مثل آفرینش جهان، وجود خدا و فناپذیری روح باور دارد.

راجر بیکن در قرن ۱۳ میلادی مثل فرانسیس بیکن، طرفدار شناخت تجربی و مطالعه دانش‌های طبیعت بود.

راجر بیکن عقیده دارد علم باید از تلاش‌های بیهوده نظری دست بشوید و راه مطالعه تجربی پدیدارهای طبیعت را در پیش بگیرد. راجر بیکن ارسطو را نفی می‌کند و می‌گوید انسان ساده‌ترین تجربیات را پیش از قیاس‌های ارسطویی می‌آموزد و به عقیده راجر بیکن نتایجی که از طریق

قیاس‌ها حاصل می‌شوند خود نیازمند واری‌ت تجربی می‌باشند. بیکن ریاضیات، مکانیک، ستاره‌شناسی و شیمی را به یاری کتب یونانی و عربی و با توسل به مشاهدات و تجربیات شخصی مطالعه کرد. به نظر او فلسفه علم‌الاصول همه دانش‌هاست و چنین می‌اندیشد که منطق و دستور زبان را باید اجزاء فلسفه شناخت. راجر بیکن عقیده داشت شناخت از طریق برهان و از طریق تجربه حاصل می‌شود. بیکن عقیده دارد استدلال‌هایی که ما را به شناخت می‌رساند هر چه باشد تا زمانی که نتایج حاصل از آنها با تجربه به اثبات نرسیده باشد محل تردید و شک است. معرفت به هیچ امری بدون یاری تجربه امکان‌پذیر نیست. راجر بیکن در کنار تجربه محسوس به تجربه درونی نیز معتقد است و تجربه درونی را با واژه‌های عرفانی مثل الهام ربانی توصیف می‌کند (دورانت، ۱۳۶۹: ۲۰۰-۲۱۷).

بیکن مشاهدات را به ۲ نوع تقسیم می‌کند:

۱- مشاهده معمولی،

۲- مشاهده به یاری ابزار و استفاده از تجربیات دیگران اما این برای بشر کافی نیست، زیرا تنها از این طریق نمی‌توانند به شناختی قطعی در رابطه با امور جسمانی نائل آید زیرا ادراک عمیق پدیدارهای روحی بسیار دشوارتر از پدیده‌های جسمانی است و راجر بیکن عقیده دارد عقل نیازمند دستیار دیگری است.

راجر بیکن عقیده دارد نمی‌توان خود را به تجربه حسی محدود کرد و باید شناخت را با تجربه درونی خویش تکمیل کند و در این رهگذر الهامات الهی می‌توانند به ما کمک کنند. راجر بیکن می‌گوید الهام ربانی برای شناخت موضوعات روحی و نیز مادی از جمله آفرینش انسان، چگونگی صحبت کردن و انجام فعالیت‌های ذهنی ضرورت دارد. به عقیده وی از میان این دو طریقه شناخت حقیقت، تجربه درونی ارجحیت دارد (همان، ۳۴۹ - ۳۵۵).

اسپینوزا مثل دکارت، ریاضیات را کمال مطلوب علم می‌شناخت و این موضوعی است که در کتاب معروفش «اخلاق» منعکس شده است. فلسفه اسپینوزا عقل‌گرایی دکارت را باز هم بیشتر تقویت کرد و به قدرت مطلق عقل ایمان داشت. به نظر اسپینوزا به علت گرایش که خود واقعیت به عقل دارد، از آنجا که همه امور به عقل گرایش دارند، به یاری عقل می‌توان همه امور حتی اخلاق را اثبات کرد.

اسپینوزا دو مرحله را از یکدیگر متمایز می‌کند:

۱- شناخت عقلانی که از طریق استدلال‌ها حاصل می‌گردد.

۲- علم حضوری فی‌نفسه بدیهی.

شناخت ۲ قسم است: شناخت اخیر همان معرفت به بدیهیات و اصول است و شناخت دیگر همه آن معلوماتی است که می‌توان از علم حضوری و بدیهی استنتاج کرد (ماکولسکی، ۱۳۶۴: ۳۰۰-۳۱۰).

برخلاف دکارت که بنای علمی و فلسفی‌اش مبتنی بر عقل‌گرایی بود، فرانسویس بیکن معتقد بود که مادی‌گرایی و تجربه‌گرایی شالوده‌های استوار شناخت علمی هستند. فرانسویس بیکن در مخالفت با عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی چنین گفت که دانشمند نه از عنکبوتی که در درون تار خویش می‌تند و نه از مورچه که دانه‌ها را انبار می‌کند تقلید کند بلکه باید از زنبور عسل سرمشق بگیرد که مواد جمع‌آوری شده را به عسل تبدیل می‌کند مثل روش‌های علمی که امروزه دانشمندان طی می‌کنند تا به غایت علم که همان طرح نظریه است، برسند. به نظر فرانسویس بیکن تنها با تکیه به عقل صرف و بدون دستاوردهای تجربه نمی‌توان به حقیقتی علمی دست پیدا کرد. برای آفرینش دانش واقعی لازم می‌آید که رویدادهای تجربی به گونه‌ای دقیق و تا آنجا که ممکن است تمام و کمال مطالعه شوند و البته این مطالعه باید مبتنی بر روش علمی باشد (دورانت، ۱۳۶۹: ۲۰۰-۲۱۷).

برکلی برخلاف لاک تجربه‌بیرونی را انکار کرد و فلسفه‌اش مبتنی بر تجربه‌درونی را ارائه کرد. اگر چه لاک هر دو نوع تجربه را قبول داشت با این همه تجربه‌بیرونی را از لحاظ موثق بودن بهتر می‌دانست. برکلی عقیده دارد که باید خود مفاهیم را که پدیدار مشخص حیات ذهنی‌اند، مطالعه نمود.

انتقاد از مفهوم علیت، نقطه مرکزی فلسفه دیوید هیوم است در فلسفه هیوم همچنین از مفهوم «من» و جوهر روحی انتقاد شده که با بینش هیوم درباره علیت مرتبط است. آن چه ما درباره ضمیر خود می‌دانیم منحصرأ این مطلب است که احوالات نفسانی‌مان دگرگون می‌شوند. هیوم می‌گوید آن تأثیری را که مفهوم «من» از آن برخوردار است به من نشان دهید چرا که همه تأثرات ما گذرا، دگرگون شونده و ناپایدارند. بنابراین «من» ثابتی وجود ندارد نتیجه فلسفه هیوم شکاکیت مطلق است اما هیوم به قطعیت ریاضیات باور دارد و می‌گوید که قطعیت احکام موجود در این علوم مبتنی بر استدلال است (دورانت، ۱۳۶۹: ۱۵۹-۱۸۲). لاک، برکلی و هیوم عقیده داشتند اندیشه روح و ذهن آدمی به هنگام تولد کاملاً تهی است و روح مضمون خود را از تجربه می‌ستاند (همان، ۴۸۵ - ۴۹۳).

به اعتقاد ویتگنشتاین، اگر معنی اسرارآمیز جلوه می‌کند، برای کاستن از این رمز و راز می‌توان قلمرو آن را در حوزه‌ای قرار داد که برایمان شناخته‌تر می‌نماید. این حوزه می‌تواند حوزه درک الفاظ زبان

باشد. به گفته ویتگنشتاین، درک معنی را آنچه بدانیم که به هنگام فراگیری زبان، فرا می‌گیریم. طبق چنین تعریفی، درک معنی شکل پیچیده‌ای از رفتار اجتماعی است. الفاظی مثل سلام، چه طوری؟ معذرت می‌خوام و... از نظر ویتگنشتاین صورت‌هایی از زبان هستند که انسان‌ها در ایجاد ارتباط از خود نشان می‌دهند. این الفاظ ابزارهایی قراردادی برای سخن‌گشایی، قدردانی، پوزش و... مجموعه‌ایی از آوایی به حساب می‌آیند که نقش کاربردی خاصی دارند و قرار است در شرایط خاص اجتماعی به کار روند (ماسن، ۱۳۸۰: ۹۶-۹۸).

مطالعات زبانی در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی توجه هر دو گروه تجربه‌گرایان و عقل‌گرایان را به خود جلب کرد. اندیشه‌ی زبان همگانی فلسفی که متعلق به دکارت بود توسط لایب‌نیتس توسعه یافت. هابس نیز تفکر را در رابطه‌ی نزدیک با زبان مطالعه کرد و زبان را ابزاری منطقی تعریف کرد که کیفیت خود تفکر بدان بستگی دارد. هابس عقیده داشت که گفتار جزء لاینفک تفکر است و می‌گفت الفاظ حامل مفاهیم‌اند و این امور بدون الفاظ قابل تحقق نمی‌باشند. لاک و برکلی نیز به این باور بودند که الفاظ نمادهای افکارند. آنان این تفکر را پیش نهادند که چنانچه عناصر منطقی محض آنها را استخراج کنیم، در آن صورت به ایجاد زبان یگانه همگانی توفیق می‌یابیم. کندیاک در زمینه‌ی رابطه‌ی میان تفکر و زبان از بینش مبتنی بر احساس‌گرایی پیروی می‌کند، وی وجود فعالیت مستقل فکر را که از تجربه‌ی محسوس جدا و مستقل از آن باشد، باور ندارد و می‌گوید معمولاً برای توضیح تفکر، نیروی دماغی و عقلانی ویژه‌ای را برای روح تصور می‌کند. دانش زبان مانند رشته‌ی تسبیح است که دانه‌های اطلاعات برخاسته از ادراک حسی در آن به بند درآمده‌اند (همان، ۵۲۱-۵۲۸).

□ قرن ۱۸ فرانسه

اتین کندیاک گرچه مادی‌گرا نبود ولی با تفسیری که از تجربه‌گرایی لاک به دست داد، در ترویج فلسفه‌ی مادی‌گرایی مؤثر افتاد. کندیاک خط تجربه‌گرایی را پی‌گیرانه‌تر از لاک دنبال نموده است و تجربه‌ی درونی را که لاک به موازات تجربه‌ی بیرونی بدان اذعان داشت، انکار کرد. به عقیده‌ی کندیاک احساسات سرچشمه‌ای هستند که مضمون حیات روح تماماً از آن می‌جوشد. در بینش‌های کندیاک مسأله‌ی رابطه‌ی زبان و تفکر جای مهمی را دارد (ماکولسکی، ۱۳۶۴: ۴۳۰-۴۵۰).

□ نیمه‌ی نخست قرن ۱۹ آلمان

هگل می‌گوید تفکر مرحله‌ای از رشد و تکامل اندیشه‌ی مطلق است. این مرحله به لحظه‌ای مربوط می‌شود که اندیشه‌ی مطلق از حالت وجود غیر یعنی طبیعت بیرون آمده و به روح ذهنی بدل می‌گردد. هگل می‌گوید فکر، فعالیت ویژه انسان است.

سه گانه‌های هگل شامل:

۱- فعالیت فکری و عقلی انسان به عنوان موضوع تحقیق در منطق سنتی،

۲- خود انسان به عنوان فاعل اندیشیده،

۳- لحظه معین در تکامل اندیشه مطلق.

هگل معتقد است که نباید خود را به توصیف اشکال فکر محدود کرد، بلکه باید در این بررسی از این فراتر رفت و تطابق این اشکال را با حقیقت مدلل ساخت. به نظر او مسأله حقیقت، یعنی رابطه اشکال تفکر با خود واقعیت مسأله اصلی منطق است. هگل در تعریف «مفهوم» می‌گوید وجه مشخصه‌اش، کلیت^۱ است (دورانت، ۱۳۶۹: ۱۳۵-۱۴۵). نظریه مکان و مکین در قرن ۱۷ میلادی در انگلستان در درون مکتب افلاطونی کمبریج توسعه یافت و حتی بر نیوتون اثر گذاشت. مکان و مکین در فلسفه همان بحثی است که در زبان‌شناسی با عنوان ظرف و مظروف مطالعه می‌شود یعنی به ظرف اشاره می‌کنیم اما منظورمان مظروف است. در مکان و مکین هم همینطور به مکان اشاره می‌کنیم اما منظورمان مکین یعنی چیزی است که در مکان است (دورانت، ۱۳۶۹: ۷۳۱-۷۳۴).

واتسون و پس از او بلوم‌فیلد و رایل، بر این باور بودند که گفتار مبنای تفکر است ولی استدلال‌هایی که در دیدگاه «گفتار مبنای تفکر» در رد این دیدگاه آورده‌اند ارجحیت درک را بر گفتار آشکار می‌سازد که شامل موارد زیر است:

الف. مقدم بودن درک بر تولید،

ب. درک گفتار در افراد با نقص گفتاری،

ج. آزمایش امکان فکر کردن همراه با فلج بودن (اسمیت، براون، توماس و گودمن ۱۹۴۷) و صحبت کردن در مورد یک چیز و فکر کردن به چیز دیگر.

طبق تعریف کین و اُکھیل، درک زبان کار پیچیده‌ای است که هدف نهایی گوش کردن و خواندن است و نیاز به مهارت‌های شناختی و پردازش‌های متفاوتی دارد. مطالعات زیادی در بررسی عوامل دخیل در درک و یا دارای همبستگی با درک انجام شده است؛ به عنوان مثال، کتز و دیگران (۱۹۹۹) معتقدند که عامل تست هوش نباید کنترل شود زیرا بسیار کلی است و نمی‌تواند معیار خوبی برای تأثیر در درک باشد (بلتریم، ۲۰۱۰: ۸۶).

□ نظریهٔ سلارز

دیدگاه سلارز را می‌توان تحت عنوان نظریهٔ استنباطی^۱ معرفی کرد. آرای وی نسبت به سایر فیلسوفان زبان کمتر شناخته شده است. سلارز درک معنی را نوعی رفتار اجتماعی می‌داند. به اعتقاد وی، سخنگویان زبان از قواعد ورود به زبان، قواعد خروج از زبان و از همه مهمتر، قواعد حضور در زبان برخوردارند. آنان می‌دانند چگونه از سکوت به زبان راه یابند، یا با سکوت از زبان خارج شوند و از همه مهم‌تر، چگونه از زبان استفاده کنند که ایجاد ارتباط حفظ شود. در ایرادهایی که به این نظریه گرفته شده می‌توان این‌گونه مطرح کرد که این دیدگاه در تبیین معنی یک اسم خاص از کارایی مطلوبی برخوردار نیست (همان، ۹۸-۱۰۱).

لاک معتقد است فلسفه‌های برکلی و هیوم زادهٔ تجربه‌گرایی است. بنابراین نباید تصور نمود که مضمون روان را تجربه تعیین نموده است. باید قبول کرد که در روح آدمی پاره‌ای از حقایق اولیه وجود دارند که آنها را می‌توان بدیهی خواند. بدیهیات احکامی هستند که واضح و آشکارند و از اصل عقل سلیم به شمار می‌آیند (ماکولسکی، ۱۳۶۴: ۴۰۰-۴۱۰).

□ زبان‌شناسی اسلامی

قرن هفتم دگرگونی‌های ژرفی در میان ایران و دیگر کشورهای خاور نزدیک در رابطهٔ ظهور اسلام اتفاق افتاد. رسول خدا بنیانگذار دین مبین اسلام در سرزمین عربستان دولتی اسلامی را بر اساس دین‌مداری تأسیس کردند. در عصر خلافت امویان امپراطوری اسلامی گسترش پیدا کرد و سرزمین پهناوری را میان اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام از اسپانیا و آفریقای شمالی تا سرزمین هند فرا گرفت و ترکستان، قفقاز و قسطنطنیه را شامل گردید. هنوز دورهٔ ما قبل اسلامی به سر نرسیده بود که انوشیروان مدرسه‌ای فلسفی را در جندی‌شاپور تأسیس کرد. پژوهش‌هایی که در این مدرسه دربارهٔ منطق ارسطویی صورت گرفت، در شهر بصره شهرت یافت و متخصصان در تنظیم دستور زبان عربی از آن بهره گرفتند. منطق ارسطویی که اعتبار و نفوذ فراوان داشت و از سوی دانشمندان سوری و ایرانی دقیقاً مطالعه شده بود، پایه‌ای برای ترکیب کلام عربی گشت. سپس در شهر کوفه نیز مطالعات گرامری و فلسفی عربی آغاز گردید و این مطالعات از کوشش‌های دو نحلهٔ زبانی رقیب بهره جست.

فلسفهٔ عرب به ۴ قسمت تقسیم می‌شود:

۱- نظریهٔ اخوان‌الصفاء، ۲- فلسفهٔ مشایی شرق، ۳- سوفسطاییان ۴- فلسفهٔ کلامی اسلامی.